

فضائل و سیره فردی امام هادی (علیه السلام)

در محل سکونت امام هادی (ع) در سامراء، عده‌ای از صنعتگران بودند و آنجا روستایی بود، از جمله مردی بنام یونس نقاش که محضر امام می‌آمد و خدمت می‌کرد.



نگین انگشتر

1- تغه جلیل، کافور خادم (1) می‌گوید: در محل سکونت امام هادی (ع) در سامراء، عده‌ای از صنعتگران بودند و آنجا روستایی بود، از جمله مردی بنام یونس نقاش که محضر امام می‌آمد و خدمت می‌کرد. روزی یونس محضر امام آمد و بشدت می‌لرزید، گفت: مولای من! خانواده‌ی من را به شما می‌سپارم، امام فرمود: قضیه چیست؟ گفت: می‌خواهم از این محل بروم، حضرت در حال تبسم گفت: چرا یونس؟ گفت: موسی بن بغا (2) نگرینی به من فرستاد که بتراشم و سوار انگشتر کنم، وقت تراشیدن آن را شکستم، نگین را نمی‌راند؛ شود قیمت گذاشت تا از عهده غرامت برآیم، صاحبش هم موسی بن بغاست یا هزار تازیانه به من می‌راند؛ زند و یا می‌کشد.

امام فرمود: تا فردا برو به خانه‌ی من؛ از جز خیر نخواهد بود، فردا اول روز آمد و بشدت می‌لرزید، گفت: یابن رسول الله! فرستاده‌ها موسی آمده تا نگین را ببرد، امام فرمود: برو جز خیر نخواهی دید، گفت: مولای من در جواب او چه بگویم؟! امام بحالت تبسم فرمود: برو پیش او ببین چه می‌گوید، جز خیر نخواهد بود. او با ترس و لرز برگشت، بعد از ساعتی، خندان پیش امام آمد، گفت: مولای من! فرستاده موسی گفت: شب کنیزان امیر دعوا کرده و هر يك گفته است انگشتر مال من خواهد بود، امیر گفت: اگر بتواند او را دو تکه کرده، دو تا نگین کند، تا هر يك یکی را بر دارد و دعوا نکنند، اجرتش هر چه باشد خواهیم داد. امام صلوات الله علیه با شنیدن این سخن گفت: لا اله الا الله! الحمد لك الحمد اذ جعلتنا ممن يحمذك حقاً؛ بعد فرمود: خوب به فرستاده موسی چه جوابی دادی؟! گفت: گفتم: مهلت بدهید بینم چطور درست بکنم، فرمود: خوب گفتی. (3) * * *

معهده اطمینان

2- علی بن جعفر از اهل همدان؛ از توابع بغداد، (4) وکیل امام هادی (ع) بود، از وی پیش متوکل عباسی سعایت کردند، متوکل وی را به زندان انداخت و به طول انجامید، سرانجام قول داد که به عبدالرحمان بن خاقان سه هزار دینار بدهد تا درباره آزادی او فعالیت کند، در نتیجه عبیدالله بن یحیی بن خاقان وزیر متوکل درباره او پیش متوکل شفاعت کرد.

متوکل گفت: یا عبیدالله! اگر درباره تو مشکوک بودم می‌گفتم که رافضی هستی چه می‌گویی؟! علی بن جعفر وکیل علی بن محمد (امام هادی) است و من تصمیم دارم که او را اعدام کنم!! این خبر در زندان به علی بن جعفر رسید، او که بشدت ترسیده بود، نامه‌ی من را به محضر امام هادی (ع) نوشت که: لا اله الا الله سیدی الله فی فقد والله خفت ان أرتاب؛ خدا را خدایا درباره من فکری بکنید، به خدا قسم می‌روم؛ ترسم در امر امامت به شک بیفتم. امام (ع) در ذیل نامه او نوشتند: اگر کارت به آن جا کشد درباره تو از خدا کمک می‌خواهم و آن وقت شب جمعه بود.

فردای آن روز متوکل عباسی را تب گرفت و بقدری شدت کرد که تا روز دوشنبه خانواده‌ی من را بر وی گریسته و به فریاد درآوردند، او بدنال آن مرض شدید گفت لا همه زندانیان را که اسامیشان به وی عرضه شده آزاد کنند، آنگاه علی بن جعفر را یاد آورد، به وزیرش عبیدالله گفت: چرا نام او را به من عرضه نکردی؟! عبیدالله گفت: من دیگر درباره او سخنی نخواهم گفت، متوکل گفت: همین الان او را آزاد کن و بگو: مرا حلال کند، عبیدالله او را آزاد کرد و او به دستور امام هادی (ع) به مکه رفت و مجاور شد، بدنال این جریان متوکل صحت یافت. (رجال کشی: ص 505 رقم 503) * * *

خب از قتل و اذیت و آزار

3- مفید علیه الرحمة: از تغه جلیل القدر، خیران اسباطی (5) نقل کرده گوید: در مدینه خدمت ابوالحسن هادی (ع) رسیدم، فرمود: از واثق (6) چه خبر داری؟ گفتم: فدایت شوم، او را در سامراء سلامت گذاشتم و من ده روز است که او را دیده‌ام؛ فرمود: اهل مدینه می‌گویند که او مرده است. گفتم: من از همه نسبت به او قریب العهد هستم، فرمود: مردم می‌گویند که او مرده است، من دانستم که مراد آن حضرت از واثق؛ خودش است. بعد فرمود: جعفر در چه حالی (7) است؟ گفتم: او در بدترین حال در زندان است، فرمود: او صاحب حکومت (بعد از واثق است، بعد فرمود: ابن زیات (محمد بن عبدالملک زیات وزیر معتصم) در چه حالی است؟ گفتم: مردم با او هستند و فرمان اوست، فرمود: کارش بر او شوم است. امام صلوات الله علیه ساکت شد، بعد فرمود: باید مقدرات و احکام خدا جای خود را بگیرد، یا خیران! واثق عباسی از دنیا

نصائح و هدايات مسلمان & rlm:

کامته . عجب از امام هادی صلوات الله علیه:rim

قدرت گرفته از پرتال شمس - ITShams.ir

زندانی و قتل متوکا rlm&:

ثقه جلیل القدر حسن بن محمد بن جمهور گوید: برادرم حسین بن محمد به من نقل کرد و گفت: دوستی داشتم که مربی فرزندان (10&؛ raquo؛) بود، او به من گفت: روزی امیر قشون خلیفه (؛ raquo&؛) که از خانه متوکل به منزل آمد، گفت: امیرالمؤمنین این مرد را که (؛ raquo&؛ ابن الرضا؛) گویند زندانی کرد و به دست علی بن کرکر سپرد.

او بوقت زندان رفتن می rlm&؛ گفت: (؛ raquo&؛) انا اكرمُ عَلَى اللَّهِ من ناقةٍ صالحٍ تمتّعوا فی دارکم ثلاثة ايام ذلك وعدٌ غیرمکذوب (11&؛ ، raquo؛)، معنی این سخن چیست؟ گفتم: خدا تو را عزیز کند، کلامش تهدید است، سه روز منتظر باشد بین چه پیش خواهد آمد.

فردای آن روز متوکل آن حضرت را آزاد کرد و از وی عذرخواهی نمود، روز سوم یاغز و یغلون و تامش و جماعتی دیگر متوکل را کشتند و پسرش منتصر را به جای او به خلافت برگزیدند. (بحار: ج 50 ص 189).

ناگفته نماند: متوکل عباسی علیه لعنة الله از دشمنان سرسخت علی و آل علی (ع) بود و در عداوات آنها آرامی نداشت، در مجلس عمومی به امیرالمؤمنین صلوات الله علیه اهانت می rlm&؛ کرد، پسرش منتصر که از معلم شهیدش ابن سیکّیت رضوان الله علیه دوستی خاندان وحی را آموخته بود از جسارت‌های پدرش رنج می rlm&؛ برد، در سفینه البحار نقل شده: روزی منتصر شنیده که پدرش به فاطمه زهرا سلام الله علیها ناسزا می rlm&؛ گوید، از مردی حکم این کار را پرسید، او گفت: چنین کسی واجب القتل است، ولی هر که پدر خود را بکشد عمرش کوتاه می rlm&؛ شود.

گفت: اگر در طاعت خدا پدرم را بکشم از کمی عمرم چه باک، لذا پدرش را کشت و بعد از او فقط شش ماه زنده ماند (12) و نیز هر موقع که پدرش به علی (ع) جسارت می rlm&؛ کرد عداوت پدرش در سینه rlm&؛ اش فرو می rlm&؛ گشت. مسعودی از بختی نقل کرده: شبی متوکل از کثرت مستی بی اختیار شده بود، سه ساعت از شب گذشته در مجلس او بودیم ناگاه دیدم (؛ raquo&؛ یاغز؛ raquo&؛) با ده نفر از ترکها داخل مجلس شدند، آن ده نفر همه لثام بسته و صورت‌های خویش را پوشانده بودند، شمشیرها در دستشان برق می rlm&؛ زد، آنها بر اهل مجلس هجوم آوردند، (؛ raquo&؛ یاغز؛ raquo&؛) با يك نفر دیگر بالای تخت رفته و از پهلوی راست متوکل چنان زد که تا خصره پهلوی او را شکافت، آنگاه از پهلوی چپ او زد و او از تخت برانداخت، خودم نعره متوکل را شنیدم. فتح بن خاقان وزیر متوکل فریاد کشید: وای بر شما! این پیشوای شماسست، یکی از اتراک با نوک شمشیر چنان بر شکم او زد که از پشتش خارج شد، فتح بن خاقان خود را بر روی متوکل انداخت و هر دو را کشته و در بساطی پیچیدند، منتصر پس از رسیدن به خلافت فرمان دفن آن دو را صادر کرد. (13) * * *

خبر از قتل متوکا rlm&:

أبوالقاسم بغدادی گوید: زراره (14) دربان متوکل عباسی به من گفت: روزی متوکل خواست علی بن محمد بن رضا (ع) نیز در روز سلام، مانند دیگران راه برود، وزیرش به او گفت: این کار را نکن خوب نیست، پشت سرت بد میگویند. متوکل گفت: لابد باید این کار عملی شود.

وزیرش گفت: حالا که چنین است بگذار اول، فرماندهان و اشراف در مقابل تو راه روند، آنگاه او بیاید تا مردم گمان نکنند که تو فقط او را در این کار قصد کرده rlm&؛ ای، متوکل چنین کرد، امام (ع) در آن راه رفتن شرکت کرد و به زحمت افتاد، فصل تابستان بود، آن حضرت را دیدم که عرق کرده است.

با دستمالی عرق او را پاک کرده و گفتم: عموزاده rlm&؛ ات (متوکل) در این کار تنها شما را قصد نکرده بود، دلگیر نباشید، امام (ع) فرمود: ساکت باش (؛ raquo&؛ تمتّعوا فی دارکم ثلاثة ايام ذلك وعدٌ غیرمکذوب (15&؛ ، raquo؛).

زراره گوید: نزد من معلمی بود از شیعه که گاهی اوقات با او درباره این مذهب شوخی و مزاح می rlm&؛ کردم، وقت شب که از دربار به منزل آمدم به آن معلم گفتم: ای رافضی! بیا تا به تو خبر دهم از چیزی که امروز از امامتان شنیده rlm&؛ ام، گفت: چه چیز شنیده rlm&؛ ای؟

گفتم: درباره متوکل چنین گفت، آن مرد گفت: نصیحت مرا قبول کن، اگر علی بن محمد (ع) این سخن را گفته باشد، احتیاط کن هر چه مال و نقدینه داری پنهان کن، متوکل بعد از سه روز یا می rlm&؛ میرد و یا کشته می rlm&؛ شود، در آن صورت ممکن است خلیفه بعدی اموال تو را توقیف نماید. من ازگفته او برآشغتم و او را فحش داده طردش کردم، او از پیش من رفت.

چون خودم تنها ماندم به فکر رسیدن به ضرری دارم، احتیاط را از دست ندهم اگر جرایمی پیش آید برنده خواهم بود و گرنه این کار ضرری بر من نخواهد داشت؛ لذا به خانه متوکل آمده هر چه در آن جا داشتم خارج نموده و هرچه در خانه داشتم به دست اقوام خود سپردم. در منزل فقط حصیری ماند که روی آن می rlm&؛ نشستم.

چون شب چهارم رسید متوکل (توسط پسرش و عده rlm&؛ ای از اتراک) کشته شد. من و اموالم در این جریان سلامت ماندیم، این پیشامد سبب شد که من مذهب شیعه را اختیار کرده و به خدمت امام رسیدم و ملازم خدمتش شدم و خواستم که برای من دعا کند، و براستی تحت ولایت او درآمد. (16) * * *

هلاکت شعبده باز

زراره، حاجب متوکل نقل می rlm&؛ کند: (17): مردی شعبده باز از هند به دربار متوکل آمد و با حقه rlm&؛ ها شعبده بازی

زینب کذابہ rlm&: ثقه جلیل، ابوهاشم جعفری (19) نقل می&rlm: کند: در زمان متوکل عباسی زنی پیدا شد که می&rlm: گفت: من زینب دختر فاطمه دختر رسول خدا (ص) هستم، متوکل گفت: تو زن جوانی هستی از زمان رسول خدا سالها می&rlm: گذرد اگر زینب بودی الان پیر و فرتوت و از کار افتاده بودی!!

گفت: رسول خدا بر بدن من دست کشید و از خدا خواست در هر چهل سال، جوانی را به من باز گرداند، تا به حال خودم را به کسی نشان نداده بود، الان حاجت وادارم کرده که خود را نشان بدهم.

متوکل، بزرگان آل ابی طالب و بنی عباس و قریش را خواند، آنها در جواب گفتند: این زن دروغ می&rlm: گوید، زینب دختر فاطمه در فلان سال از دنیا رفته است، متوکل گفت: در جواب اینها چه می&rlm: گویی؟

آن زن گفت: اینها همه دروغ می&rlm: گویند. جریان من از مردم مخفی بود، کسی از زندگی و مرگ من آگاهی نداشته است، متوکل به حاضران گفت: آیا دلیل دیگری بر علیه ادعای این زن دارید؟ گفتند: نه، متوکل گفت: از پدر بزرگم عباس بپزارم اگر این زن را بدون دلیل قاطع رد کنم.

گفتند: پس در این صورت ابن الرضا (ع) را حاضر کن، شاید در نزد او دلیلی غیر از آنچه ما گفتیم باشد. متوکل ماموری در پی آن حضرت فرستاد، حضرت تشریف آورد. متوکل جریان را گفت، حضرت فرمود: این زن دروغ می&rlm: گوید، زینب دختر زهرا سلام الله علیها در سال فلان و در ماه فلان و در روز فلان از دنیا رفته است، متوکل گفت: حاضران نیز مانند شما، فوت زینب را نقل کردند ولی من سوگند یاد کرده&rlm: ام که این زن را جز با دلیل قاطع رد نکنم.

امام صلوات الله علیه فرمود: مانعی ندارد دلیل دیگری هست که او را و غیر او را قانع می&rlm: کند، گفت: آن کدام است؟ فرمود: گوشت فرزندان فاطمه بر درندگان حرام است، او را پیش درندگان ببرید اگر فرزند فاطمه باشد ضرری نخواهد دید. (20)

متوکل به زن گفت: چه می&rlm: گویی؟ گفت: او می&rlm: خواهد من از بین بروم، در اینجا از فرزندان حسن و حسین علیهما السلام زیاد هستند برای امتحان یکی از آنها را به قفس درندگان داخل کن تا صدق گفته او معلوم شود.

ابوهاشم گوید: والله چهره حاضران متغیر شد، بعضی از ناصیها گفتند: چرا ابن الرضا (ع) به دیگران حواله می&rlm: دهد، خودش به قفس درندگان داخل شود. متوکل این پیشنهاد را پذیرفت بامید آن که امام (ع) بدون نقشه متوکل از بین برود.

آنگاه رو کرد به امام که: یا اباالحسن! شما خود این کار را بکنید، امام فرمود: مانعی ندارد، متوکل گفت: پس اقدام بکنید، نردبانی آورده و در گودال شیران قرار دادند، شش عدد شیر در آنجا قرار داشت، امام صلوات الله علیه به میان آنها آمد و در میان آنها نشست، شیران خود را در پیش امام به زمین انداختند، بازوان را به زمین چسبانده و سر خود را به زمین گذاشتند، حضرت دست مبارک به سر هر يك از آنها می&rlm: کشید و اشاره می&rlm: فرمود کنار برود، او هم کنار می&rlm: رفت، تا همه کنار رفته و در مقابل امام ایستادند.

وزیر متوکل به او گفت: این کار درستی نیست، بگویند پیش از آن که این خبر میان مردم پخش شود از گودال بیرون آید، متوکل گفت: یا اباالحسن! قصد سوئی به شما نداشتیم بلکه خواستیم درباره آنچه گفتید یقین داشته باشیم، خوش دارم بیرون بیایید، امام (ع) برخاست و به طرف نردبان آمد، شیران خود را به لباسهای آن حضرت می&rlm: مالیدند.

امام چون پای در اولین پله نردبان گذاشت به شیران اشاره کرد برگردند، شیران برگشتند، امام با نردبان بیرون آمد، آنگاه فرمود: هر که می&rlm: گوید فرزند فاطمه است در میان آنها بنشیند.

متوکل به آن زن گفت: یا الله تو هم برو میان شیرها بنشین. زن نعره کشید: الله دروغ گفتم، من دختر فلان هستم، احتیاج و دارم کرد که چنین ادعایی بکنم، متوکل گفت او را میان شیرها بیندازید، مادر متوکل در این کار شفاعت کرد، آن زن از مرگ نجات یافت. (21) * * *

حبابان مد نصانه rlm&: هبة الله بن ابی منصور از اهل موصل گوید: در دیار ربیعه، مردی بود نصرانی بنام یوسف بن یعقوب و با پدر من دوستی و آشنایی داشت، روزی به منزل ما آمد، پدرم گفت: علت آمدنت در این وقت چیست؟

گفت: مرا پیش متوکل عباسی خواسته&rlm: اند، نمی&rlm: دانم می&rlm: خواهند با من چه کنند ولی خودم را در مقابل صد دینار از خدا خریده&rlm: ام که به علی بن محمد بن رضا (ع) تقدیم خواهم کرد، پدرم گفت: در این صورت به مرادت می&rlm: رسی. او پیش متوکل رفت و بعد از چند روز شاد و خرامان نزد ما بازگشت، پدرم از جریان او پرسید؟

گفت: به شهر سامراء رفتم، اولین بار بود که آن را می&rlm: دیدم، در خانه&rlm: ای مسکن کردم، گفتم: خوش دارم قبلاً صد دینار را به محضر ابن الرضا (ع) برسانم و کسی از آمدن من واقف نشود، آنگاه پیش متوکل بروم، شنیده بودم که متوکل آن حضرت را از بیرون شدن از خانه قدغن کرده و او در خانه&rlm: اش تحت نظر است.

گفتم: چه بکنم؟ يك نفر نصرانی از خانه ابن الرضا چگونه بپرسم، آیا امکان ندارد که بدانند و سبب سنگینی پرونده من بشود؟! ساعتی در این اندیشه بودم بعد به فکر رسید که الاغ خویش سوار شده و آن را به حال خود رها کن، هر جا که خواست برود تا شاید خانه او را بی آن که از کسی بپرسم پیدا کنم.

دینارها را در کاغذی پیچیده، در آستینم گذاشتم، سوار الاغ شده و در کوچه&rlm: های شهر می&rlm: گشتم، الاغ در کنار در خانه&rlm: ای ایستاد هر چه کردم جلوتر نرفت، به غلام خود گفتم: بپرس ببین این خانه مال کیست؟ گفتند: خانه

قدرت گرفته از پرتال شمس - ITShams.ir

- 13- مروج الذهب ج 2 ص 393.
- 14- ظاهراً آن زرافه است بجای زرافه که حاجب متوکل بود.
- 15- آیه شریفه درباره قوم صالح است که پس از کشتن ناقه؛rlm&اش فرمود: بعد از سه روز عذاب شما را خواهد گرفت، این وعده غیر قابل تخلف است، سوره هود آیه 65.
- 16- بحار: ج 50 ص 148 از مختار خرائج.
- 17- در حاشیه بحار فرموده: آن در خرائج زرافه است .
- 18- بحار: ج 50 ص 146 از مختار خرائج.
- 19- نجاشی درباره او فرموده: داوود بن قاسم ابوهاشم جعفری کان عظیم المنزله عند الائمة شریف القدر ثقة. شیخ در رجال فرموده: داود بن القاسم الجعفری یکنی ابا هاشم ثقة.
- 20- ظاهراً منظور فرزندان اصلی فاطمه و امامان علیهم السلامند.
- 21- بحار: ج 50 ص 149 از خرائج.
- 22- ظاهراً منظور امام نفع دنیاست.
- 23- بحار: ج 50 ص 144.
- 24- بحارالانوار: ج 50 ص 142 از مختار الخرائج.
- 25- مناقب: ج 4 ص 416، بحار: ج 50 ص 174 از مناقب.

نه‌سند:سید علی ، اکد ق شنه ،

منیع: خاندان وحی
رفت، متوکل عباسی در جای او نشست، این زیات کشته شد. گفتم: فدایت شوم، این کارها کی واقع گردید؟ فرمود: شش روز بعد از خروج تو. (ارشاد مفید: ص 309)
ناگفته نماند: محمد بن عبدالملک زیات در زمان معتمد عباسی به وزارت رسید، در زمان واثق نیز وزیر و همه کاره بود. او متوکل برادر واثق را بسیار اذیت کرد، او تنور کوچک و تنگی از چوب ساخته بود، همه جای آن میخ بود، سرمیخها به داخل تنور بود، هر وقت می‏خواست کسی را شکنجه کند در آن تنور می‏کرد و او بعد از مدتی می‏مرد.
متوکل دستور داد او را در تنور و شکنجه‏گاهی که خود ساخته بود انداختند چند روز در تب و تاب بود، نامه‏ای در آنجا برای متوکل نوشت که این دو شعر در آن بود:

«هی السبیل فمن یوم الی یوم

کانه ما ُتْرِک العین فی نوم»

«لا تجزعن رویداً انّها دُول‏

دنیا تُنقل من قوم الی قوم»

یعنی: زندگی دنیا مانند راه رفتن است از روزی به روزی، گویی که آن مانند خیالاتی است که در خواب می‏بینی، جزع و بی تابی مکن، کمی صبر کن، زندگی دارای دورانهاست که از قومی به قومی منتقل می‏شود.

متوکل چون نامه را خواند، دلش به حال او سوخت، دستور آزادی او را صادر کرد، فرستاده برای خلاصی او به زندان آمد، ولی دید که در همان جا مرده است.

من به خودم گفتم: این دیگر عجیتر!! آیا می‏ترسد که در بین راه زمستان فرا رسد تا این لباده و کلاهها را با خود بر می‏دارد؟! از مدینه بیرون آمدیم، من در نظر خود فهم او را کوتاه می‏شمردم.

به راه رفتن ادامه دادیم تا رسیدیم به آن بیابان که خارجی با شیعه مناظره کرده بود، ناگاه در هوا ابری پیدا شد، سیاه و ضخیم بود، با رعد و برق عجیبی می‏آمد تا بالای سر ما رسید، آنگاه تگرگی که مانند سنگها بود، بشدت شروع به باریدن گرفت .

امام و یارانش لباده‏ها را پوشیده و کلاهها را به سر گذاشتند، فرمود: یک لباده هم به یحیی بدهید و یک کلاه به آن حسابدار، ما همان طور زیر تگرگ ماندیم تا هشتاد نفر از یاران من کشته شدند، بعد ابر و تگرگ و رعد و برق رفت، و حرارت هوا با شدت شروع شد.

امام فرمود: یا یحیی! فرود آی تا یاران باقی مانده‏ات مردگان را دفن کنند، خداوند این چنین بیابان را با قبرها پر می‏کند«؛ فقال لی یا یحیی أنزل من بقی من اصحابک لیدفن من قدمات من اصحابک فهکذا یملاء الله البرية قبوراً»

من که مناظره خارجی و شیعی در یادم بود، خودم را از مرکب به زیر انداخته و رکاب و پای مبارک امام را می‏بوسیدم و گفتم: «اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و انکم خلفاء الله فی ارضه»

من کافر بودم ولی الان بر دست شما ای مولای من! اسلام آوردم.
یحیی گوید: من با دیدن این معجزه به مذهب شیعه اعتقاد پیدا کردم و در خدمت امام بودم تا از این دنیا رحلت فرمودند. (بحار: ج 50 ص 143 از خرائج راوندی) نگارنده گوید: این کار از کارهای عادی امامان صلوات الله علیهم اجمعین است، آنها از جانب پروردگار همه گونه مواهب را داشتند.

یحیی بن هرثمة بن اعین چنان که گذشت از خشویه بود و آن نظر اخباری در شیعه است که به ظاهر حدیث اکتفاء کرده

و در آن تحقیق و بررسی نمی‌کنند. می‌کرد،

در کار خود ماهر و کم نظیر بود، متوکل بازیگر بود و از این کارها خوشش می‌آمد، روزی خواست امام هادی (ع) را خجل کند، به شعبده باز گفت: اگر بتوانی او را خجل کنی، هزار دینار خوب به تو خواهم داد. شعبده باز گفت: بگو نانه‌ای نازک بپزند و در سفره بگذارند، مرا هم در کنار علی بن محمد بنشان. متوکل چنان کرد، و امام (ع) را به سر سفره دعوت کرد، شعبده باز نیز در کنار امام نشست، متوکل يك عدد پشتی داشت که به آن تکیه می‌کرد و در روی آن صورت شیری نقش شده بود.

امام خواست یکی از نانها را بردار، شعبده باز کاری کرد که نان به هوا رفت، امام دست به طرف نان دیگری برد، آن نیز به هوا رفت، حاضران از این جریان خندیدند. امام صلوات الله علیه بر آشفت، و دست به نقش شیر زد و فرمود: این شعبده باز را بگیر.

آن صورت در دم شیر شد و شعبده باز را بلعید. و بعد به حال اول برگشت، حاضران از این جریان هوش از سرشان رفت، امام (ع) که همچنان برآشفته بود برخاست و قصد رفتن کرد.

متوکل با اصرار گفت: می‌خواهم بنشینی و آن مرد را برگردانی. امام فرمود: والله دیگر او را نخواهی دید، دشمنان خدا را بر دوستان خدا مسلط می‌کنی؟! آنگاه از مجلس متوکل بیرون رفت. نگارنده گوید: نظیر این ماجرا در حالات حضرت رضا صلوات الله علیه گذشت، آن از مصادیق ولایت تکوینی است که امامان (ع) از طرف خدا داشتند و آن نظیر اژدها شدن عصای موسی است که به قدرت خدا چنان شد. (18) ابن الرضا است، گفتم: الله اکبر، والله این دلیلی قانع کننده است، در آن موقع خادمی سیاه پوست بیرون آمد و گفت: تو یوسف بن یعقوب هستی؟ گفتم: آری. گفت: پیاده شو، او مرا در دهلیز خانه نشانید، خودش به درون رفت، پیش خود گفتم: این دلیلی دیگر، این غلام از کجا دانست که نام من یوسف است، کسی که مرا در این شهر نمی‌شناسد!!

در این هنگام غلام بیرون آمد و گفت: صد دینار را که در کاغذی پیچیده و در آستین گذاشته‌ای بده، من پول را داده و گفتم: این دلیل سوم، بعد برگشت و گفت: داخل شو، داخل شدم دیدم حضرت در منزل تنهاست. فرمود: یا یوسف! آیا وقت آن نرسید که اسلام بیاوری؟ گفتم: مولای من! دلیلی بر من آشکار شد که کافی است.

فرمود: هیئات، تو اسلام نخواهی آورد، اما فرزندان فلانی بزودی اسلام می‌آورد و او از شیعه ماست. یا یوسف! بعضی گمان دارند که ولایت ما به امثال شماها فایده نمی‌بخشد، به خدا دروغ می‌گویند، (22) آن به امثال شما نیز نافع است، برو برای کاری که دعوت شده‌ای، پیشامد خوبی خواهی دید.

من به خانه متوکل رفتم، هر چه خواستم گفتم و برگشتم، هبة الله گوید: بعد از مرگ او، پسرش را دیدم که مسلمان و شیعه خوبی شده بود، او به من خبر داد که پدرش نصرانی از دنیا رفت و او بعد از وی اسلام آورده است و می‌گفت: من بشارت مولایم (ع) هستم. (23)